



« شهید اندرزگو در حوزه علمیه چیدر »
در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله سید هاشم رسولی محلاتی

از مستعدترین طلاب حوزه بود...

از آغاز آشناییتان با شهید اندرزگو خاطراتی را نقل کنید. آشنایی بنده با مرحوم شهید اندرزگو از مدرسه چیدر شروع شد. البته ایشان در آن مقطع به نام آشیخ عباس تهرانی مشغول به تحصیل بود و جزو شاگردان خیلی خوب مدرسه هم بود. آن زمان منزل ما امامزاده قاسم شمیران بود و صبح زود و بعد از نماز حرکت می‌کردم و به چیدر می‌رفتم. آفتاب که سر می‌زد به مدرسه می‌رسیدم. در آن ساعت، تنها کسی که بیدار بود و می‌آمد با من سلام و احوالپرسی می‌کرد، مرحوم آشیخ عباس تهرانی بود. بسیار منظم بود و طوری هم زندگی می‌کرد که ما تصور می‌کردیم بسیار نیازمند و فقیر است، به طوری که یک وقت هایی به او کفش و لباس می‌دادم و ایشان هم هیچ ابا و امتناعی نمی‌کرد و مثلاً نمی‌گفت که من احتیاجی ندارم. خلاصه در این زمینه‌ها، هر طور که با ایشان رفتار می‌کردیم، استقبال می‌کرد و ما نمی‌دانستیم که وضعیت چگونه است. خیلی ساکت و آرام بود. بسیار جدی درس می‌خواند و یکی از بهترین شاگردان من بود. چند سالی گذشت و شاید پنج شش سالی جزو همان طلبه‌های چیدر بود. یادم هست یک بار کاری داشتم و به قم رفتم و دیدم که او در آنجا چمدانی را با هزار زحمت و عرق ریزان، این طرف و آن طرف می‌برد و بعدها دوستان گفتند که او کارش این بوده که اسلحه به شهرستان‌ها و جاهای مختلف می‌رسانده. سلام کردم و پرسیدم، «آشیخ عباس! کجا؟» گفت، «دارم می‌روم شیراز.» ماشین‌های سرراهی شیراز در خیابان صفاییه، خیابان ارم، مسافر سوار می‌کردند. ایستاده بود که یکی از ماشین‌ها بیاید. باز آن موقع هم نفهمیدم که با آن چمدان سنگین بزرگ کجا می‌رود. او در مدرسه چیدر بود و خیلی تعجب کردم که او را آن طور عرق ریزان در قم دیدم. این هم گذشت و پس از چندی متوجه شدیم که ایشان یکی از چریک‌های خیلی زرنگ و مبارز است. اولاً سید است و شیخ نیست، بعد هم شیخ عباس تهرانی اسم مستعار اوست. همه اینها را موقعی فهمیدیم که فراری بود. ما یک مدتی خبری از او نداشتیم و تازه فهمیدیم که ضد رژیم است. تا آن موقع شناخته نشده بود.

یک سال یا بیشتر گذشت و من نه او را دیدم و نه خبری از او داشتم. منزل ما امامزاده قاسم در یک کوچه بن بست و پرتی بود و رفت و آمد در کوچه ما خیلی کم بود. یک روز عصر در خانه نشسته بودم که شنیدم در می‌زنند. بلند شدم و رفتم دم در و دیدم یک آقای با کلاه پوستی که معمولاً افغانی‌ها به سر می‌گذاشتند و عینک دودی رنگ و ته ریشی و کراواتی آنجا ایستاده است. سلام کرد و گفت، «من شیخ عباس تهرانی هستم.» بفرمایید داخل... شنیدم بودم که فراری است. آمد داخل و نشست. از او پرسیدم، «کجا هستی و داری چه کار می‌کنی؟» گفت، «من الان فراری هستم و مأموران ساواک شدیداً در تعقیب من هستند. همین الان که آمده‌ام خدمت شما، شصت هزار مأمور در تعقیب من هستند.» من ناگهان جا خوردم که نکند او را تا خانه ما تعقیب کرده باشند. پرسیدم، «با این وضع

چطور آمدی اینجا؟» گفت، «با یکی از دوستان آمده‌ام تا خیابان دزاشیب. آنجا به او گفتم که تو منتظر بمان. من می‌روم آقای را ببینم و برمی‌گردم. او آنجا منتظر است و من از دزاشیب تا اینجا برای دیدن شما پیاده آمده‌ام.» بعد دیدم یک چیزی هم در دهانش هست که مثل آدمس این طرف و آن طرف می‌اندازد. پرسیدم، «آدمس است؟» گفت، «خیر. سیانور است و من مدتی است که این را در دهانم دارم، چون هر آن احتمال می‌دهم که به من حمله کنند و اگر غافلگیر شوم، این را زیر دندان فشار می‌دهم و می‌ترکد و من فوراً کشته می‌شوم و لو نمی‌روم و از من اطلاعاتی را نمی‌توانند بیرون بیاورند.» بعد دیدم انگشتری به دستش هست. گفت، «خاصیت این انگشتر این است که اگر کسی خواست از راه دور تعقیب کند و یا از پشت سر به من حمله کند، من او را داخل این انگشتر می‌بینم.» بعد حرف‌هایی زد که من واقعاً جا خوردم و در تمام مدت هم این نگرانی را داشتم که وقتی به قول خودش شصت هزار مأمور در تعقیب او هستند و او هم روز روشن به دیدن من آمده، اگر بریزند و خانه را محاصره کنند، تکلیف ما چه می‌شود؟ البته نه برای خودم بلکه برای حفظ خودش، چون موجود بسیار فعال و مفیدی بود. به هر حال نیم‌ساعتی نشست و یک چای خورد و رفت و دیگر من او را ندیدم. بعد موضوع را با آقای هاشمی چیدری مطرح کردم، گفت، «گهگاهی با لباس‌های مختلف می‌آید و به من هم سر می‌زند و اغلب هم با ماشین‌های مدل بالا. یک شب با یک ماشین پونتیاک آمریکایی آخرین مدل آمد در خانه ما و چند دقیقه‌ای پیش من بود و رفت.»

به هر حال دیگر ایشان را ندیدم تا وقتی که نزدیک‌های انقلاب خبر شهادتش را شنیدم. الان آقا زاده‌اش هم گاهی می‌آید به



برای کارهای مبارزاتی و تهیه اسلحه، همیشه پول‌های زیادی در اختیارش بوده و همین‌طور برای اینکه به دیگران پول برساند، همیشه زیاد پول داشت، معذالک به قدری خوددار بود که یک جفت کفش برای خودش نمی‌خرید. یک بار به قدری دلم برایش سوخت و از وضعیت فقیرانه او فوق‌العاده ناراحت شدم که یک جفت کفش نوی خودم را بردم به او دادم و خیلی هم تشکر کرد و اصلاً به روی خودش نیاورد که احتیاج ندارم و یا مثلاً به کس دیگری بدهید.

درآمد:

گفت و گو با آیت الله رسولی محلاتی از طریق حجت الاسلام و المسلمین ناطق نوری میسر شد. در آغاز بنا داشتیم با خود ایشان نیز در این زمینه مصاحبه‌ای را انجام دهیم، اما ایشان توصیه کردند از آنجا که آیت الله محلاتی استاد شهید بوده‌اند، لذا این گفت و گو با ایشان صورت بگیرد. آیت الله رسولی پیوسته از مصاحبه رویگردان بوده‌اند، اما علاقه عمیق به شهید اندرزگو موجب گردید تا یک ساعت مانده به اذان ظهر، ما را در مسجد فرشته که امامت آنجا را به عهده دارند، بپذیرند و خاطرات جالبی را از ایامی که شهید بزرگوار در مدرسه چیدر به تحصیل مشغول بود، بازگو کنند. با تشکر از حضرت استاد که ساعتی را با ما به گفت و گو نشستند.

۱

دفتر ما و در سفرهایی هم که مقام معظم رهبری به بعضی شهرها می‌روند، حضور دارد. از ایشان هم گاهی می‌پرسم که از آن ایام چه چیزهایی به یاد دارد که البته ایشان آن زمان، کوچک بوده و چیز زیادی یادش نیست. سابقه‌ای که ما با ایشان داشتیم در همان دورانی است که درس می‌دادیم و در همین حدی است که گفتم.

آن روزی که شهید به منزل شما آمد، درباره چه موضوعاتی با شما حرف زد؟

از فرار کردن‌ها و مخفی‌کاری‌ها و تبدیل کردن لباس‌هایش و سیانوری که در دهانش داشت. من تا آن روز این جور چیزها را نشنیده و ندیده بودم و وقتی تعریف کرد، خیلی جا خوردم و یک خرده وحشت کردم که نکند گرفتاری برایش پیش بیاید. خیلی آدم عجیبی بود. خیلی تودار و پیچیده بود. با اینکه بعداً فهمیدم که برای کارهای مبارزاتی و تهیه اسلحه، همیشه پول‌های زیادی در اختیارش بوده و همین‌طور برای اینکه به دیگران پول برساند، همیشه زیاد پول داشت، معذالک به قدری خوددار بود که یک جفت کفش برای خودش نمی‌خرید. یک بار به قدری دلم برایش سوخت و از وضعیت فقیرانه او فوق‌العاده ناراحت شدم که یک جفت کفش نوی خودم را بردم به او دادم و خیلی هم تشکر کرد و اصلاً به روی خودش نیاورد که احتیاج ندارم و یا مثلاً به کس دیگری بدهید. ابتدا، خیلی خوددار و حقیقتاً بود. قاعده‌اش هم همین است. کسی که آن کارها را انجام می‌داد، باید ما چنین خلق و خوئی داشته باشد. چیزی که همیشه از او به یادم هست، تلاش در درس است. از شاگردان بسیار مستعد و جدی مدرسه چیدر بود، بعدها فهمیدیم که کارهای مبارزاتی را هم انجام می‌داده.

چقدر درس خواند؟

نمی‌دانم. این چیزها را آقای هاشمی بیشتر واردند که چه موقع وارد مدرسه چیدر شد، چقدر درس خواند و کی رفت. شاید آقای هاشمی سابقه و پرونده‌اش را داشته باشد. حتماً سوابقی از ایشان هست.

با توجه به اینکه شما ارتباط نزدیکی با حضرت امام داشتید، آیا به یاد دارید که امام درباره ایشان چیزی گفته باشند؟ خیر. چیزی از ایشان نشنیدم، اما در همان دوران اجماًلاً مطلع بودم که در نجف به دیدن امام هم می‌روند، البته در مدتی که من نجف بودم، ایشان نیامدند. موقعی که ما با شهید اندرزگو آشنا شدیم، امام در تبعید ترکیه بودند و بعد رفتند نجف. من در نجف سه چهار ماهی پیش امام بودم و در آن مدت، شهید اندرزگو را در آنجا ندیدم. بعدها شنیدم که پیش امام هم می‌آمده. لابد بعدها بوده. ما در بدو ورود امام به نجف، به آنجا رفتیم. شاید پنج شش روز یا نهایتاً بعد از ورود امام به عراق، ما از طریق بصره و به صورت قاچاق و با زحمت زیاد، خودمان را به امام رساندیم. آن مدتی که خدمت امام بودم، ایشان را ندیدم. شنیدم که آنجا رفت و آمد داشته. چیز دیگری درباره ایشان یاد نمی‌آید. ■